

تاریخ ارسال: ۱۴۰۳/۵/۲۰

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۶/۸

doi 10.22034/nf.2024.211747

## معرفی روایت حماسی روسی از نبرد پدر و پسر

آبتین گلکار\* (عضو وابسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ایران)

**چکیده:** نبرد پدر و پسر از نقش‌مایه‌های پرکاربرد در ادبیات حماسی اقوام مختلف جهان بوده و پژوهشگران بسیاری این نقش‌مایه را از جنبه‌های گوناگون، و از جمله با نگاه تطبیقی، بررسی کرده‌اند. یکی از نمونه‌های قابل‌اعتنای کاربرد این نقش‌مایه در متون حماسی روایت روسی نبرد دو پهلوان پدر و پسر است که به رغم شباهت‌های بارز با نسخه ایرانی (نبرد رستم و سهراب در شاهنامه) تاکنون به فارسی ترجمه نشده و پژوهشگران ما ناگزیر به آشنایی با خط سیر و ماجرای کلی آن بسنده کرده‌اند. در این مقاله، ترجمه مشهورترین گونه روایت روسی نبرد پدر و پسر ارائه شده و ضمن معرفی ویژگی‌های ساختار و سبکی آن، به نکته‌هایی درباره شباهت‌ها و تفاوت‌های نسخه‌های روسی و فارسی نبرد پدر و پسر پرداخته می‌شود تا ثابت شود که این دو حماسه، مستقیم یا با واسطه، با یکدیگر در ارتباط بوده‌اند و شباهت‌های آنها را نمی‌توان با تصادف یا همسانی شرایط تاریخی و اجتماعی توجیه کرد.

**کلیدواژه‌ها:** حماسه، نبرد پدر و پسر، شاهنامه، بیلینا، ایلینا مورومیتس.

### مقدمه

نبرد میان دو پهلوان که رابطه پدر و پسر می‌نشان برقرار است از موضوعاتی است که در حماسه‌های بسیاری از اقوام و ملل جهان به چشم می‌خورد. مقایسه و سنجش شباهت‌ها و تفاوت‌های این روایت‌های مختلف از درون‌مایه‌ای واحد تاکنون توجه پژوهشگران بسیاری را به خود جلب کرده و به یافته‌های جالب‌توجهی منجر شده است. در ایران، مقاله «یکی داستان است پر آب چشم» جلال خالقی مطلق را شاید بتوان چشمگیرترین نمونه پژوهش‌های تطبیقی درباره این موضوع به شمار آورد. خالقی مطلق در این

\* abtin@mail.ru

مقاله به بررسی چهار روایت فارسی، روسی، آلمانی و ایرلندی از نبرد پدر و پسر پرداخته و از جمله به این نتیجه رسیده است که برخی از تفاوت‌های موجود در این روایت‌ها را باید با توجه به میزان تمدن و «شهری‌گری» مخاطبان آثار توجیه کرد و مثلاً «در اجتماعی که روایت ایرانی و ایرلندی را ساخته و یا بهتر بگوییم پرداخته‌اند، مردم و ادیبانشان به این پایه از شهریگری رسیده بوده است که به هیچ بهانه‌ی حاضر نبوده‌اند بپذیرند که پدری دانسته بر سینه پسر خود نشیند و با دشمنه سینه او را بشکافد. از این رو لحظه شناسایی را به پس از فاجعه انداخته‌اند و با این کار بر شدت و تأثیر فاجعه نیز افزوده‌اند» (خالقی مطلق ۱۸۴). خالقی مطلق همچنین برخی از روایات محلی قفقازی این داستان را، که برخی پژوهشگران روس نیز در اواخر قرن نوزدهم به وجودشان اشاره کرده بودند (مثلاً رک. میلر<sup>۱</sup>، ضمیمه، ص ۴۲-۵۳)، در مقاله خود آورده است. در میان پژوهشگران غیرایرانی نیز پیش از همه باید از موری آتونی پاتر و کتاب او با عنوان رستم و سهراب: درون‌مایه حماسی نبرد پدر و پسر: بررسی پیدایش و کاربرد آن در ادبیات و سنت‌های عامه (۱۹۰۲) یاد کرد که در آن روایت‌های مختلفی از نبرد پدر و پسر را در میان اقوام مختلف نقل و بررسی کرده است. این کتاب با عنوان نبرد پدر و پسر در ادبیات جهان به فارسی ترجمه شده است.

یکی از روایت‌های مشهور نبرد پدر و پسر که در بسیاری از پژوهش‌های تطبیقی از آن سخن به میان می‌آید (به ویژه وقتی یک سویه تطبیق شاهنامه فردوسی باشد) روایت روسی آن است. سرودهای حماسی روسی، که در متون علمی سایر زبان‌ها نیز بسیاری از اوقات با همان لفظ روسی «بیلینا» (bylina، былина، به معنی «آنچه بوده»، «آنچه اتفاق افتاده») خوانده می‌شوند، از سده‌های یازدهم تا شانزدهم در روسیه سروده شدند و رواج داشتند و به صورت شفاهی، به توسط نقلانی که تنها حافظان این سرودها بودند، از نسلی به نسل دیگر و از منطقه‌ای به مناطق دیگر منتقل می‌شدند و تازه در سده هجدهم و نوزدهم میلادی بود که قوم‌نگارانی به ثبت و مکتوب کردن آنها همت گماشتند. علت وجود نسخه‌های متعدد و متفاوت و گاه حتی متضاد از یک بیلینای واحد همین کتابت دیرنگام و دخل و تصرف‌هایی است که نقلان، بنا به سلیقه خود یا شنوندگانشان، در آنها روا می‌داشتند. گاه جزئیاتی از داستان نیز در این فرایند برای همیشه از دست رفته است، مثلاً در صورت نخستین بیلینایی که در ادامه به آن پرداخته خواهد شد، نام و کنیه سی و سه پهلوان روس ذکر می‌شد و راوی خود تصریح می‌کند که زمانی همه این نام‌ها را به یاد داشت، ولی در هنگام ثبت روایت از به یاد آوردن آنها ناتوان ماند و تا امروز نیز نشانی از این فهرست به دست نیامده است (بیلیناها<sup>۲</sup> ۱۶۳).

بزرگ‌ترین و مشهورترین پهلوان بیلیناهای روسی ایلینا مورومتس یا ایلینا مورومی<sup>۳</sup> نام دارد. پژوهشگران بسیاری، مانند ولادیمیر استاسوف، فسولود میلر، و ولادیمیر مینورسکی، در سده‌های

1. Miller 2. *Bylinas* 3. Илья Муромец, Илья Муромets or Ilya of Murom  
موروم (Murom) شهری است واقع در سیصدکیلومتری جنوب شرقی مسکو. نام پهلوان روس در زبان روسی (ایلینا مورومتس) اشاره دارد که او اهل این شهر بوده است، هرچند در برخی از نخستین روایت‌های مربوط به ایلینا ادامه نام او به شکل‌های دیگری نیز ثبت شده است و از جمله او را به شهر موروووسک (موروفسک فعلی) در اوکراین نیز منسوب دانسته‌اند.

نوزدهم و بیستم به شباهت بیلیناهای مربوط به ایلیا با حماسه‌های سایر ملل، از جمله شاهنامه فردوسی، و شباهت شخصیت و پهلوانی‌های او به رستم اشاره و از جمله نبرد ایلیا با پسرش را با داستان رستم و سهراب مقایسه کرده‌اند و قائل به تأثیرپذیری آشکار بیلیناهای روسی از حماسه‌های فارسی بوده‌اند. در ایران نیز، غیر از خالقی مطلق، محمد مختاری و بهار مختاریان درباره مقایسه نبرد پدر و پسر در حماسه‌های ایرانی و روسی مطلب نوشته‌اند، ولی از آنجا که متن اصلی این بیلینا (و البته سایر بیلیناها) تا کنون به فارسی ترجمه نشده و در آثار یادشده، و حتی در کتاب پاتر، فقط گزارشی از رخدادهای مهم آن آمده است، ارائه ترجمه‌ای کامل از آن می‌تواند پژوهشگران آتی را در این زمینه یاری کند. به همین دلیل در اینجا نخست ترجمه یکی از مشهورترین روایت‌های روسی این نبرد ارائه می‌شود و سپس نکاتی درباره بررسی تطبیقی این متون حماسی ذکر خواهد شد.

### راه‌بند پهلوانان<sup>(۱)</sup> (ایلای مورومی و ساکولنیک<sup>(۲)</sup>)

- |    |   |    |   |
|----|---|----|---|
| ۱  | زمانی پهلوانان در راه‌بندی قراول می‌دادند،<br>در نزدیکی شهر، در دوازده ویرستا <sup>(۳)</sup> بی آن،<br>پانزده سال بود که این‌جا به سر می‌بردند.   | ۲۰ | پرمیا واسیلویچ هم این‌جا بود،<br>رادیوون بلندبالا هم این‌جا بود،<br>میکیتای پهن‌شانه هم این‌جا بود،<br>پاتانوشکای لنگ هم این‌جا بود،<br>غیر از آن‌ها پاتیک میخایلو، پسر ایوان هم<br>این‌جا بود،                                     |
| ۵  | نه اسب‌سواری دیدند، نه پیاده‌ای،<br>نه رهگذری، نه سوارکاری،   | ۲۵ | غیر از آن‌ها دونای، پسر ایوان، هم این‌جا بود،<br>چوریلو، پسر پلیونکا، هم این‌جا بود،<br>اسکاپین، پسر ایوان هم این‌جا بود،<br>دو برادر، دو برادر تنی هم این‌جا بودند،<br>لوکا و ماتوی، پسران پیوتر <sup>(۷)</sup> ... <sup>(۸)</sup> |
| ۱۰ | سی پهلوان بودند به اضافه یکی:<br>آتامان <sup>(۴)</sup> شان قزاق پیر، ایلای مورومی، بود،<br>ایلای مورومی، پسر ایوان،<br>دستیارش سامسون کالیبانویچ بود،<br>دابرنیا میکیتیچ <sup>(۵)</sup> هم کاتب بود،<br>آلیوشا پاپوویچ <sup>(۶)</sup> هم آشپز بود،<br>میشکا تاراپانیشکا هم مهتر بود،<br>واسیلی بوسلاویچ هم این‌جا بود،<br>واسنکا ایگناتویچ هم این‌جا بود،<br>دوک استپانویچ هم این‌جا بود، | ۳۰ | آغاز ماجرا در روزی آفتابی بود،<br>در روشنایی سپیده‌دم،<br>در هنگام برآمدن خورشید تابان؛<br>ایلای مورومی پیر برخاست،<br>ایلای مورومی، پسر ایوان، برخاست.   |
| ۱۵ | واسیلی بوسلاویچ هم این‌جا بود،<br>واسنکا ایگناتویچ هم این‌جا بود،<br>دوک استپانویچ هم این‌جا بود،   | ۳۵ | با آب چشمه دست و رو شست،<br>با حوله سفید دست و رو خشک کرد،<br>در پیشگاه خداوند ایستاد،  |

- ۴۰ به درگاه خداوند دعا کرد،  
 طبق آداب صلیب کشید،  
 طبق رسوم تعظیم کرد،  
 به درگاه مسیح نیایش کرد؛  
 خودش چکمه را به پای برهنه‌اش کشید،  
 و پوستین راسویش را به یک شانه،  
 و کلاه نمودی‌اش را روی یک گوش.
- ۴۵ دوربین دیده‌بانی‌اش را برداشت،  
 پیرمرد بیرون رفت،  
 به هر طرف نگاه انداخت،  
 به سمت شرق نگاه انداخت:  
 دید پایتخت‌مان، کی‌یف‌گرا<sup>(۹)</sup>، صحیح و سالم است؛
- ۵۰ به سمت جنوب نگاه انداخت:  
 چمنزارهای سرسبز صحیح و سالم بودند؛  
 به سمت غرب نگاه انداخت:  
 جنگل‌های تاریک صحیح و سالم بودند؛  
 به سمت شمال نگاه انداخت:  
 کوه‌های یخ صحیح و سالم بودند؛  
 به سمت شمال شرقی نگاه انداخت:  
 دریای آبی ما صحیح و سالم بود،  
 دشت پهناور ما صحیح و سالم بود،  
 دشت کولیگوای ما، دشت ساروچینای پرافتخار ما<sup>(۱۰)</sup>.
- ۶۰ آن‌جا، در میان دود، در میان مه، معلوم نبود درنده‌ای می‌دود،  
 معلوم نبود درنده‌ای می‌دود، یا شاهینی می‌پرد،  
 یا جزیره شکوهمند بویان<sup>(۱۱)</sup> به جنب‌وجوش درآمده است،  
 یا کوه‌های ساراتوف<sup>(۱۲)</sup> بر خود صلیب می‌کشند،  
 یا پهلوانی آن‌جا در حرکت است و تفریح می‌کند:  
 جلو او گرگ خاکستری می‌دود،
- ۷۰ پشتش سگ تازی سیاه می‌دود،  
 بر شانه راستش گنجشک نشسته است،  
 بر شانه چپش شنقاری سفید،  
 به دست چپ کمائی کشیده گرفته،  
 به دست راست تیری آبدیده،  
 تیری آبدیده و پرنشانه؛  
 نه آن عقابی که پر کبود دارد،  
 بل آن عقابی که خون کبود دارد،  
 نه آن عقابی که بر بلوط می‌نشیند،  
 بل آن عقابی که بر دریای آبی است،  
 همان عقابی که بر سنگ خاکستری آشیانه می‌سازد.  
 پهلوان سوار بر اسب تیری پرتاب می‌کند،  
 و تیر را به زمین نمی‌اندازد،  
 تیر را در هوا می‌گیرد،
- ۸۰ و حالا به چادر سفید نزدیک می‌شود،  
 و خودش تومار سریعی می‌نویسد؛  
 بر زانوی راستش کاغذی نگه داشته،  
 بر زانوی چپش دواتی نگه داشته،  
 به دست راست پری نگه داشته،  
 به سرعت تومار و کاغذی می‌نویسد.
- ۸۵ آن تومار و کاغذ را پرتاب می‌کند،  
 به سوی همان چادر مخمل سفید.  
 ایلیا مورومتس، قزاق پیر، آن را برمی‌دارد.  
 در تومار چنین نوشته شده است،  
 در تومار چنین درج شده است:  
 «من به پایتخت کی‌یف‌گرا می‌روم،  
 در پایتخت کی‌یف‌گرا رعد و توفان به راه می‌اندازم،  
 کلیساهای بزرگ را به خاکستر می‌نشانم،  
 مهمانسراهای بزرگ شاهی را به آتش می‌کشم،  
 کتاب‌های عظیم را در لجن لگدمال می‌کنم،  
 شمایل و تمثال‌های معجزه‌آفرین را به آب می‌اندازم،  
 شاهزاده را در دیگ می‌پزم،

به دست راست تیری آبدیده،  
 تیری آبدیده و پرنشانده؛  
 نه آن عقابی که پر کبود دارد،  
 ۱۳۰ بل آن عقابی که خون کبود دارد،  
 نه آن عقابی که بر بلوط می نشیند،  
 بل آن عقابی که بر دریای آبی است،  
 همان عقابی که بر سنگ خاکستری آشیانه می سازد.  
 پهلوان سوار بر اسب تیری پرتاب می کند،  
 ۱۳۵ و تیر را به زمین نمی اندازد،  
 تیر را در هوا می گیرد،  
 و حالا به چادر سفید نزدیک می شود،  
 و خودش تومار سریعی می نویسد؛  
 بر زانوی راستش کاغذی نگه داشته،  
 ۱۴۰ بر زانوی چپش دواتی نگه داشته،  
 به دست راست پری نگه داشته،  
 به سرعت تومار و کاغذی می نویسد.  
 آن تومار و کاغذ را پرتاب می کند،  
 به سوی همان چادر مخمل سفید.  
 ۱۴۵ ایلیا مورومتس، قزاق پیر، آن را برمی دارد.  
 در تومار چنین نوشته شده است،  
 در تومار چنین درج شده است:  
 «من به پایتخت کی یف گراد می روم،  
 در پایتخت کی یف گراد رعد و توفان به راه می اندازم،  
 ۱۵۰ کلیساهای بزرگ را به خاکستر می نشانم،  
 مهمانسراهای بزرگ شاهی را به آتش می کشم،  
 کتاب های عظیم را در لجن لگدمال می کشم،  
 شمایل و تمثال های معجزه آفرین را به آب می اندازم،  
 شاهزاده را در دیگ می پزم،  
 ۱۵۵ ملکه را از آن خود می کنم.»  
 در این جا همه پهلوانان روس از جا جستند.  
 ایلیا مورومتس، قزاق پیر، می گوید:  
 «چه کسی را دنبال این پهلوان بفرستیم؟»

ملکه را از آن خود می کنم.»  
 پیر مرد وارد چادر سفید می شود:  
 ۱۰۰ «آه شما ای سپاهیان دلاور،  
 ای سپاهیان دلاور و قسم خورده!  
 خوابتان طولانی نشده؟ وقت برخاستن است!  
 من پیر مرد بیرون رفتم،  
 به هر طرف نگاه انداختم،  
 ۱۰۵ به سمت شرق نگاه انداختم:  
 دیدم پایتختمان، کی یف گراد، صحیح و سالم  
 است؛  
 به سمت جنوب نگاه انداختم:  
 چمنزارهای سرسبز صحیح و سالم بودند؛  
 به سمت غرب نگاه انداختم:  
 ۱۱۰ جنگل های تاریک صحیح و سالم بودند؛  
 سمت شمال نگاه انداختم:  
 کوه های یخ صحیح و سالم بودند؛  
 به سمت شمال شرقی نگاه انداختم:  
 دریای آبی ما صحیح و سالم بود،  
 ۱۱۵ دشت پهناور ما صحیح و سالم بود،  
 کولیگوای ما، ساروچینای پرافتخار ما.  
 آن جا، در میان دود، در میان مه، معلوم نبود  
 درنده ای می دود،  
 معلوم نبود درنده ای می دود، یا شاهینی می پرد،  
 یا جزیره شکوهمند بویان به جنب و جوش درآمده  
 است،  
 ۱۲۰ یا کوه های ساراتوف بر خود صلیب می کشند،  
 یا پهلوانی آن جا در حرکت است و تفریح می کند:  
 جلو او گرگ خاکستری می دود،  
 پشتش سگ تازی سیاه می دود،  
 بر شانه راستش گنجشک نشسته است،  
 ۱۲۵ بر شانه چپش شفقاری سفید،  
 به دست چپ کمانی کشیده گرفته،

- سامسون کالیانویچ را بفرستیم؟  
۱۶۰ ولی او ذاتاً خواب‌آلود است،  
از سر غفلت سرِ پرخروشش را به باد می‌دهد؛  
دونای، پسر ایوان، را بفرستیم؟  
ولی او ذاتاً آتشین مزاج است،  
از سر غفلت سرِ پرخروشش را به باد می‌دهد؛  
۱۶۵ آلیوشا پاپوویچ را بفرستیم؟  
ولی او ذاتاً آتشین مزاج است،  
سرِ پرخروشش را به باد می‌دهد؛  
میشکا تاراپانیشکا را بفرستیم؟  
ولی او ذاتاً عجول است،  
۱۷۰ سرِ پرخروشش را به باد می‌دهد؛  
دو برادر را بفرستیم، دو برادر تئی،  
لوکا و ماتوی، پسران پیوتر را؟  
ولی آنان ذاتاً گردنکش‌اند،  
گردنکش‌اند و خاضع،  
۱۷۵ سرِ پرخروششان را به باد می‌دهند؛  
دابرنیا میکیتیچ را بفرستیم؟  
آخر او ذاتاً آداب‌دان است،  
آداب‌دان است و درستکار است،  
می‌تواند با این جوان رشید مصاف دهد،  
۱۸۰ می‌تواند با این جوان رشید رویارو شود،  
می‌تواند احترام شایسته این جوان رشید را به جا آورد.»  
تا گوش پهلوان این را شنید،  
تا چشم پهلوان این را دید،  
دابرنیا در دم مشغول مهیا کردن سازوبرگش شد،  
۱۸۵ دابرنیا در دم مشغول تدارک اسباب پهلوانی شد؛  
دابرنیا به اصطبل شاهی دوید،  
اسبی برداشت و هفت زنجیر،  
هفت زنجیر و هفت مهار.  
پارچه کلفتی روی اسب گذاشت،  
۱۹۰ روی پارچه نم‌نرمی گذاشت،
- روی نم‌زین چرکسی گذاشت،  
آن را با دوازده دوال ابریشمی به شکم اسب می‌بندد،  
سیردهمی را به پشت ستون فقرات اسب می‌بندد،  
آن را از پشت اسب رد می‌کند،  
۱۹۵ نه برای خودنمایی جوانانه،  
بل برای استواری پهلوانانه.  
آن‌گاه کلاه پشمالویش را برداشت،  
با همه پهلوانان روس خداحافظی کرد.  
ندیدند چه پهلوانانه تاخت،  
۲۰۰ فقط دیدند دابرنیا روی اسب پرید،  
روی اسب پرید و پا در رکاب گذاشت،  
پا در رکاب گذاشت و به اسب تازیانه زد.  
پهلوان دلیرانه می‌تاخت،  
اسب خوب می‌دوید،  
۲۰۵ می‌دیدند در دشت پهناور غباری به پا شده،  
از گوش‌های اسب ستون دود بیرون می‌زند،  
از چشمانش جرقه می‌جهد،  
از پره‌های دماغش شعله می‌خیزد،  
یال خاکسترفامش افشان می‌شود،  
۲۱۰ و دمش همچون لوله‌ای در هم می‌پیچد.  
در دشت پهناور به سوی پهلوان می‌تازد،  
دابرنیا در این جا بانگ نخست را سر داد:  
«من پهلوان راستین هستم که به قراول ایستاده‌ام.  
تو پهلوان راستین نیستی که مسیرت را کج می‌کنی.»  
۲۱۵ تاتار می‌تاخت و رو بر نمی‌گرداند.  
دابرنیا دومین بانگش را سر داد:  
«من پهلوان راستین هستم که به قراول ایستاده‌ام.  
تو پهلوان راستین نیستی که مسیرت را کج می‌کنی.»  
تاتار می‌تاخت و رو بر نمی‌گرداند.  
۲۲۰ آنگاه بود که دابرنیا به ناسزا درآمد:  
«می‌تازی و می‌روی، پست فطرت؟!  
تو، زاغ سفیدپهلوی، پرواز می‌کنی و می‌روی،

۲۵۵ «حتی اگر قزاق پیر خودش هم به جای تو بیاید، خودش هم نمی‌تواند سد راه من شود.»  
 در این جا انگار مصیبتی بر پهلوان پیر نازل شد، تأسف عظیمی بر وجودش افتاد،  
 ۲۶۰ شانه‌های زورمندش از هم فاصله گرفتند، قلب پرشورش شعله‌ور شد،  
 انگار که دردیگ جوشانی باشد، آرام و قرار از کف داد:  
 «آه، شما، پهلوانان روس!  
 اسب مرا زین و یراق کنید،  
 تنگ و توبره‌اش را مهیا کنید،  
 ۲۶۵ ساز و برگ پهلوانی را فراهم کنید.»  
 اسب را زین و یراق کردند.  
 ندیدند چه پهلوانانه تاخت،  
 فقط دیدند پیر مرد روی اسب پرید،  
 روی اسب پرید و پا در رکاب گذاشت،  
 ۲۷۰ و کلاه نمده‌اش را برداشت:  
 «بدرود، هم‌زمان دلیر!  
 پیش از آنکه فرصت کنید شوربای کلمات را در  
 دیگ بپزید،  
 سر این پهلوان را برایتان می‌آورم.»  
 می‌دیدند در دشت پهناور غباری به پا شده،  
 ۲۷۵ از گوش‌های اسب ستون دود بیرون می‌زند،  
 از چشمانش جرقه می‌جهد،  
 از پره‌های دماغش شعله می‌خیزد،  
 یال خاکسترفامش افشان می‌شود،  
 و دمش همچون لوله‌ای در هم می‌پیچد.  
 ۲۸۰ در دشت پهناور به سوی پهلوان می‌تازد،  
 در فاصله سه فرسخی از شهر کی‌یف.  
 پیر مرد در این جا بانگ نخست را سر داد:  
 «من پهلوان راستین هستم که به قراول ایستاده‌ام.  
 تو پهلوان راستین نیستی که مسیرت را کج می‌کنی.»  
 ۲۸۵ تاتار می‌تاخت و رو بر نمی‌گرداند.

تو، کلاغ بی‌بال‌وپر، پرواز می‌کنی و می‌روی،  
 کلاغ بی‌بال‌وپر بی‌عار،  
 ۲۲۵ مسیرت را به بانگ قراول کج نمی‌کنی؟  
 انگار ما پهلوانان را به هیچ گرفته‌ای؟»  
 در این جا بود که تاتار مسیرش را کج کرد،  
 دابرینا را از روی اسب بلند کرد،  
 یک پس‌گردنی به او زد،  
 ۲۳۰ یک اردنگی به آن اضافه کرد،  
 او را دوباره روی اسب نشانند:  
 «حالا برو به قزاق پیر بگو  
 حتی اگر خودش هم به جای تو بیاید،  
 خودش هم نمی‌تواند سد راه من شود.»  
 ۲۳۵ دابرینا نیمه‌جان بر اسب نشسته بود و می‌رفت  
 دابرینا نیکیتیچ عزیز و نازنین می‌رود  
 به سوی همان چادر سفید خودش،  
 و حال قزاق پیر به استقبالش می‌آید،  
 قزاق پیر، ایلای مورومی:  
 ۲۴۰ «این تویی دابرینا نیکیتیچ عزیز؟  
 چرا مثل همیشه راه نمی‌روی؟  
 مثل همیشه، مثل گذشته‌ها؟  
 سر پرخروشت را آویزان نگه داشته‌ای،  
 چشمان پرفروغت را پایین انداخته‌ای.»  
 ۲۴۵ دابرینا نیکیتیچ رشید می‌گوید:  
 «در دشت پهناور بر سوار تاتار تاختم،  
 دو بار بر او بانگ زدم،  
 تاتار می‌رفت و سر بر نمی‌گرداند.  
 تا آن‌که من به ناسزا درآمدم.  
 ۲۵۰ در این جا بود که تاتار مسیرش را کج کرد،  
 مرا از روی اسب بلند کرد،  
 یک پس‌گردنی به من زد،  
 یک اردنگی به آن اضافه کرد،  
 و چنین حرفی به من زد:

- پیر مرد دومین بانگش را سر داد:  
 «من پهلوان راستین هستم که به قراول ایستاده‌ام.  
 تو پهلوان راستین نیستی که مسیرت را کج می‌کنی.»  
 تاتار می‌تاخت و رو بر نمی‌گرداند.  
 ۲۹۰ آنگاه بود که پیر مرد به ناسزا درآمد:  
 «می‌تازی و می‌روی، پست فطرت؟!  
 تو، زاغ سفیدپهلو، پرواز می‌کنی و می‌روی،  
 تو، کلاغ بی‌بال و پر، پرواز می‌کنی و می‌روی،  
 کلاغ بی‌بال و پر بی‌عار،  
 ۲۹۵ مسیرت را به بانگ قراول کج نمی‌کنی؟  
 انگار ما پهلوانان را به هیچ گرفته‌ای؟»  
 در این جا بود که تاتار مسیرش را کج کرد،  
 تاتار گرگ خاکستری را رها کرد،  
 تاتار سگ تازی سیاه را رها کرد،  
 ۳۰۰ گنجشک را از شانه راستش،  
 شنقار سفید را از شانه چپش.  
 «بدوید، بپرید، از من دور شوید،  
 صاحب مهربان‌تری پیدا کنید،  
 من و پیر مرد باید در هم بیاویزیم، نه آنکه پیوند  
 برادری ببندیم،  
 ۳۰۵ من و پیر مرد باید در هم بیاویزیم، تا خدا کدامان را  
 یاری کند.»  
 انگار که دو کوه به هم برخورد کنند،  
 دو پهلوان به هم آویختند،  
 شمشیرهای تیزشان را به دست گرفتند،  
 چند شبانه‌روز تمام شمشیر زدند،  
 ۳۱۰ نه زخمی شدند، نه به خون افتادند،  
 شمشیرهای تیزشان شکست،  
 شکست و دندان‌دندان شد،  
 آن افزار را به زمین عریان افکندند،  
 دست به گرزهای جنگی شان بردند،  
 ۳۱۵ چند شبانه‌روز تمام مبارزه کردند و چماق زدند،  
 نه زخمی شدند، نه به خون افتادند،  
 گرزهای جنگی شان گُر گرفت،  
 گُر گرفت و آب شد،  
 آن افزار را به زمین عریان افکندند،  
 ۳۲۰ دست به نیزه‌های شرقی شان بردند،  
 چند شبانه‌روز تمام نیزه زدند و مبارزه کردند،  
 نه زخمی شدند، نه به خون افتادند،  
 نوک نیزه‌هایشان شکست،  
 نیزه‌ها شکست و کج شد،  
 ۳۲۵ آن افزار را به زمین عریان افکندند،  
 از اسب‌هایشان پایین جستند،  
 و مشغول زورآزمایی تن به تن شدند.  
 از بخت بد پهلوان پیر،  
 آن‌گاه که نوبت به رجز خوانی او رسید،  
 ۳۳۰ پای چپش لغزید،  
 پای راستش خم شد،  
 پهلوان پیر بر زمین عریان افتاد،  
 نامتعادل همچون درخت نارس بلوط.  
 ساکولنیک بر سینه سپید او جست،  
 ۳۳۵ زره پولادین او را درید،  
 خنجر خود را از غلاف کشید،  
 می‌خواست سینه سپید او را بشکافد،  
 می‌خواست قلب خروشانش را تماشا کند.  
 در این جا پهلوان پیر به گریه افتاد:  
 ۳۴۰ «آه تو ای مادر مقدس!  
 چرا از من رو گرداندی؟  
 من در راه دفاع از مسیحیت ایستاده بودم،  
 من در راه دفاع از کلیسا و مؤمنان ایستاده بودم.»  
 ناگهان انگار باد خوشه گندمی را لرزاند،  
 ۳۴۵ نیروی پهلوان پیر دوچندان و سه‌چندان شد،  
 ساکولنیک را از روی سینه سپیدش پایین انداخت،  
 و خود بر سینه سیاه او جهید،

۳۸۰ او جنگاوری دلیر و بی پرواست،  
و علاوه بر آن، یک چشم است.»  
پهلوان پیر ناگهان بر روی پاهای چابکش جست،  
او را به سینه سپید خود فشرد،  
به سینه سپید و قلب خروشانش،  
۳۸۵ دهان شیرین او را بوسید:  
«آه، تو فرزند من، فرزند عزیز من،  
فرزند من، فرزند دلبند من!  
من و مادرت در دشت پهناور  
با هم رویارو شدیم،  
۳۹۰ نیرویمان را محک زدیم،  
نه زخمی شدیم، نه به خون افتادیم،  
من و او عشقی جسمانی خلق کردیم،  
عشقی جسمانی و قلبی،  
و تو را، فرزند، به دنیا آوردیم.  
۳۹۵ حال نزد مادرت برو،  
او را به شهر کی یف بیاور،  
تو نخستین پهلوان من خواهی بود،  
من و تو در کنار هم هم‌آوردی نخواهیم داشت.»  
پهلوانان از هم جدا شدند.  
۴۰۰ ساکولنیک به سوی خانه خود می‌رود،  
به خانه خود، برج مرتفع خود،  
مادرش به استقبال می‌آید:  
«آه، تو فرزند من، فرزند عزیز من،  
فرزند من، فرزند دلبند من!  
۴۰۵ چرا مثل همیشه راه نمی‌روی؟  
چرا اسبب همچون گذشته‌ها نمی‌تازد؟  
سر پر خروشت را آویزان نگه داشته‌ای،  
چشمان پر فروغت را پایین انداخته‌ای.  
آنها را به زمین عریان دوخته‌ای.»  
۴۱۰ ساکولنیک چنین پاسخی می‌دهد:  
«من امروز به دشت پهناور رفته بودم،

وزره پولادین او را درید،  
خنجر خود را از غلاف کشید،  
۳۵۰ و آن را بر سینه سیاه او فرود آورد،  
ولی دستش از شانه متوقف شد.  
آنگاه از او پرسید:  
«تو که هستی، جوان رشید؟»  
پهلوان پلید قلب آتشی داشت:  
۳۵۵ «وقتی من بر سینه سپید تو بودم،  
از نام و نشانت چیزی نپرسیدم.»  
پهلوان پیر خنجر را برای بار دوم فرود آورد،  
ولی دستش از آرنج متوقف ماند.  
پهلوان پیر دوباره پرسید:  
۳۶۰ «تو که هستی، جوان رشید؟»  
ساکولنیک چنین پاسخی داد:  
«وقتی من بر سینه سپید تو بودم،  
از نام و نشانت چیزی نپرسیدم،  
آن وقت تو از نسب من می‌پرسی؟»  
۳۶۵ در این جا انگار مصیبتی بر پهلوان پیر نازل شد،  
تأسف عظیمی بر وجودش افتاد،  
خنجر را برای بار سوم فرود آورد،  
ولی دستش از مچ متوقف ماند،  
آنگاه از او پرسید:  
۳۷۰ «آه تو ای پهلوان جوان رشید!  
حالا خواهش می‌کنم به من بگو،  
از کدام سرزمینی، از کدام کشوری،  
از کدام دریا، از کدام شهر،  
از کدام طایفه، از کدام قبیله،  
۳۷۵ اسمت چیست، جوان،  
اسم پدرت چیست؟»  
ساکولنیک چنین پاسخی داد:  
«من از سنگ لاتیر<sup>(۱۳)</sup> هستم،  
از دختری به نام زلانیگورکا<sup>(۱۴)</sup>،

- لباس رنگینش مندرس شده بود،  
آهسته به کمینگاه نزدیک شد،  
۴۴۰ هیچ‌کس در کمینگاه نبود،  
نه کسی بود و نه کسی آمد.  
فقط پهلوان پیر در چادر سفیدش خفته بود،  
خرناس پهلوان پیر به غریو تنداب مانند بود.  
ساکولنیک از اسب رهوارش پایین جست،  
۴۴۵ ساکولنیک به درون چادر سفید جهید،  
دست به نیزه شرقی اش برد،  
آن را بر سینه سپید پهلوان پیر فرود آورد،  
از بخت خوش پیر مرد  
صلیب طلای معجزه‌آسایش کارگر افتاد،  
۴۵۰ نوک نیزه خم شد،  
پس قهرمان بیدار شد،  
از خواب عمیقش برخاست،  
بر روی پاهای چابکش جست،  
ساکولنیک را از موهای سیاهش گرفت،  
۴۵۵ او را بالاتر از شانه‌های زورمندش برد،  
و روی کفِ آجری انداخت،  
اجل ساکولنیک در همان جا سر رسید.  
پیر مرد او را بیرون برد،  
دستان و پاهایش را جدا کرد،  
۴۶۰ آنها را در دشت پهناور پخش کرد،  
پس بدنش را به اسب راهوار او بست،  
تا زاغ و کلاغ به آن نوک بزنند،  
و گرگ‌های سیاه آن را بدرند.
- گاو پیر فرتوتی دیدم [...]»  
پیرزن چنین پاسخی داد:  
«پیر مرد حرف بی اساس نمی‌زند.  
۴۱۵ من و او در دشت پهناور با هم رویارو شدیم،  
نیرویمان را محک زدیم،  
نه زخمی شدیم، نه به خون افتادیم،  
من و او عشقی جسمانی خلق کردیم،  
عشقی جسمانی و قلبی،  
۴۲۰ و تو را، فرزند، به دنیا آوردیم.»  
در این‌جا انگار مصیبتی بر ساکولنیک نازل شد،  
تأسف عظیمی بر وجودش افتاد،  
مادر را از موهای سیاهش گرفت،  
او را بالاتر از شانه‌های زورمندش برد،  
۴۲۵ و روی کفِ آجری انداخت،  
اجل پیرزن در همان جا سر رسید.  
پهلوان پلید قلب آتشی‌نی داشت،  
قلبی آتشین و پاره‌پاره،  
فکری در سرش پروراند،  
۴۳۰ و انگار به خودش گفت:  
«من که مادر خود را کشتم،  
پس بروم و قزاق پیر را هم بکشم،  
او حالا بسیار خسته است و خوابیده.»  
پس ساکولنیک به شهر کی‌یف رفت،  
۴۳۵ در راه نه چیزی خورد و نه نوشید،  
نه خواب سنگینی به چشمش آمد.  
زره پولادینش دریده شده بود،

### ویژگی‌های سبکی و ساختاری روایت روسی نبرد پدر و پسر

پیش از آغاز بررسی تطبیقی، ذکر چند نکته در مورد متن ترجمه‌شده ضروری است:

۱. نبرد ایلیا و پسرش در روایت نقالان مختلف به گونه‌های متنوعی حکایت شده است که گاه با هم تفاوت‌های ساختاری و موضوعی آشکاری دارند. روایت انتخاب‌شده در این جا از

مشهورترین و مقبول‌ترین نمونه‌هاست که ساختار کلی آن نیز با متن مورد استناد پاتر همانندی دارد، ولی در جزئیات قدری با آن متفاوت است. گردآوری و مقایسه همه روایت‌های موجود در یک مقاله نمی‌گنجد و نیازمند پژوهشی گسترده‌تر است.

۲. باید توجه داشت بیلیناها در قلمرو ادبیات شفاهی و عامه طبقه‌بندی می‌شوند و ارزیابی مایه‌های هنری در آنها باید بر پایه این گونه آثار انجام شود و نه با تکیه بر ملاک و معیارهای آثار هنری مکتوب، مانند شاهنامه. زبان اثر نسبت به حماسه‌های فاخری مانند شاهنامه ساده‌تر و به زبان محاوره نزدیک‌تر است. یکی دیگر از نکاتی که هنگام مطالعه این بیلینا جلب نظر می‌کند، تکرارهای بسیار زیاد آن است که در آثار ادبی سخته و سنجیده قطعاً عیب به شمار می‌آید، ولی در هنر عامه و مردمی پدیده‌ای رایج و حتی مستحسن است. این تکرارها در سطوح مختلفی به چشم می‌خورد: الف) استفاده از صفت و موصوف‌های ثابت، که به کلیشه تبدیل شده‌اند، برای مثال، واژه «دشت»، که در بیلیناها محل وقوع اکثر پهلوانی‌ها و نبردهاست، تقریباً در همه جا با صفت «Чистый» (پاک) همراه می‌شود که در اینجا معنی «دشت پهناور، هموار» می‌گیرد. یا واژه «اسب» که در اغلب موارد با صفت «Добрый» (نیک؛ در اینجا: راهوار) همراه است. نکته جالب توجه اینجاست که بسیاری از این صفت‌های کلیشه‌ای دارای معنا و بار ارزشی نیز هستند، ولی گاه در کاربرد آنها برای شخصیت‌های مثبت و منفی تفاوتی مشاهده نمی‌شود و مثلاً اسب ساکولنیک (که قهرمان منفی ماجراست) نیز «راهوار» توصیف می‌شود. این گواهی است بر آنکه این صفات در این ترکیب‌ها معنای لغوی خود را از دست داده و به کلیشه تبدیل شده‌اند. در برخی از بیلیناهای دیگر می‌بینیم که مثلاً کالین‌شاه، از دشمنان سرزمین روس که غیر مسیحی و «کافر» است، خود را «سگ کافر» می‌نامد که باز نشانی است از قدرت کلیشه (مشابه آنچه ما گاه در دشنام‌گویی‌های شمر به خود در تعزیه‌های ایرانی مشاهده می‌کنیم). البته این مسئله همیشگی هم نیست و مثلاً تعبیر ثابت «سینه سپید» که برای پهلوانان مثبت به صورت کلیشه به کار می‌رود، هنگام کاربرد برای ساکولنیک به «سینه سیاه» تبدیل می‌شود.

ب) برخی از اوقات شاهد تکرار در ساختارهای نحوی هستیم (مثلاً نگاه کنید به سطور ۱۷-۲۸، یا ۴۸-۵۸، یا ۱۵۹-۱۷۵) که البته این نوع تکرار گاه در آثار ادبی مکتوب، و از جمله در شعر فارسی، نیز در زمره صنایع ادبی پذیرفته است و ممکن است موازنه یا ترصیع یا مانند آن را پدید آورد، ولی گاه نیز به حشو می‌انجامد که دیگر فقط در ادبیات عامه پسند می‌افتد.

ج) گاه نیز جملات و عبارات و صحنه‌هایی از داستان، کوچک یا بزرگ، عیناً تکرار می‌شود. بارزترین نمونه آن در بیلینای یادشده تکرار نعل به نعل ۵۱ سطر (از سطر ۴۷ تا ۹۸ و از ۱۰۴ تا ۱۵۵) است که به نخستین برخورد ایلیا و ساکولنیک، و سپس تکرار و نقل این برخورد از زبان خود ایلیا برای سایر پهلوانان اختصاص دارد. نبرد ایلیا و مادر ساکولنیک نیز از زبان هردو آنان درست به یک شکل نقل می‌شود (سطور

۳۸۸-۳۹۴ و ۴۱۵-۴۲۰). صحنه‌ای که وصف می‌شود لزوماً نیز واحد نیست و ممکن است دو رخداد مربوط به دو پهلوان مختلف با عبارات یکسانی بیان شود، مانند وصف تاختن دابرنینیا و ایلینا (سطور ۲۱۱-۲۰۵ و ۲۷۴-۲۸۰) یا بانگ زدن دابرنینیا و ایلینا بر ساکولنیک (سطور ۲۱۲-۲۲۷ و ۲۸۲-۲۹۷) یا وصف سرافکنندگی و بازگشت خفت‌بار دابرنینیا و ساکولنیک (سطور ۲۴۱-۲۴۴ و ۴۰۵-۴۰۹).

د) سه بار تکرار یک صحنه یا یک عمل، که از مؤلفه‌های رایج ادبیات عامه است، در بیلیناها نیز زیاد دیده می‌شود، مانند سه بار بانگ زدن دابرنینیا و ایلینا بر ساکولنیک، یا سه بار فرود آمدن خنجر ایلینا به قصد شکافتن سینه ساکولنیک.

۳. باز همانند اغلب آثار ادبیات عامه، در متن بیلیناها روسی نیز یکدستی سبکی چندانی به چشم نمی‌خورد. واژه‌های عامیانه و مطایبه‌آمیزی مانند «پس‌گردنی» و «اردنگی» لابه‌لای عبارات پرطمطراق حماسی می‌نشینند و جای نام‌های واقعی (کی‌یف، ساراتوف) هم‌ردیف مکان‌های افسانه‌ای (جزیره بویان) قرار می‌گیرند.

این تفاوت‌های ساختاری و سبکی میان شاهنامه و روایت‌های روسی را هنگام پژوهش‌های تطبیقی باید همواره در نظر داشت و به همین علت است که ما نیز در ادامه صرفاً روی شباهت‌ها و تفاوت‌های مرتبط با پیرنگ و سیر وقایع و توصیفات متمرکز خواهیم شد.

### بررسی تطبیقی روایت شاهنامه و بیلیناها روسی با درون‌مایه نبرد پدر و پسر

با بررسی جزئیات موجود در متن روایت‌های حماسی روسی و شاهنامه می‌توان به نتایج جالب‌توجهی رسید.

نخست آنکه میزان شباهت در برخی از جزئیات آن‌قدر زیاد است که به هیچ شکل نمی‌توان رابطه و شباهت نسبی این مضمون در میان اقوام مختلف ناشی از وام‌گیری نیست، بلکه این مضمون مستقیم میان آنها را منکر شد و همسانی درون‌مایه را با تکیه بر شباهت‌های تاریخی - اجتماعی دو سرزمین توجیه کرد. برای مثال، ولادیمیر پراپ، پژوهشگر مشهور ادبیات عامه، اعتقاد داشت که «رواج گسترده، با قاعده‌مندی تاریخی، از تقابل دو عصر پدید می‌آید: عصر مادرسالاری و عصر پدرسالاری» (پراپ<sup>۱</sup> ۲۶۱). پژوهشگران دیگری مانند پاتر، روژه باستید و جلال ستاری نیز نظریات کم و بیش مشابهی ابراز کرده‌اند (رک. مختاریان ۲۹۵-۲۹۶)، ولی جزئیاتی مانند ترتیب و توالی سلاح‌های دو پهلوان در هنگام مبارزه (شمشیر، گرز، نیزه، و سرانجام روی آوردن به کشتی) یا این نکته که ایلینا نخست به خاک می‌افتد و سپس با نیروی مضاعفی به نبرد ادامه می‌دهد و پیروز می‌شود، نشان می‌دهد که این دو متن با هم خویشاوندی «نسبی» دارند و نمی‌توان همه شباهت‌هایشان را به پای تصادف یا همسانی شرایط تاریخی - اجتماعی نوشت.

نکته جالب توجه دیگر این است که در همین متن پسرکشی ایلیا جزئیاتی نیز وجود دارد که امکان می دهد با همین قطعیت رای به خویشاوندی روایت روسی با حماسه های غربی، و به طور مشخص، ژرمنی، بدهیم. برای مثال، آکساندر ویسیلوفسکی بر پایه توصیفی که از ساکولنیک در متن ارائه شده است:

جلو او گرگ خاکستری می دود،  
پشتش سگ تازی سیاه می دود،  
بر شانه راستش گنجشک نشسته است،  
بر شانه چپش شفقاری سفید،

و شباهت آن با آله براند، پهلوان پسر در داستان نبرد پدر و پسر در حماسه های آلمانی اظهار می دارد که روایت روسی را باید برگرفته از حماسه غربی دانست و نه حماسه شرقی. در آن جا آله براند نیز همراه باز و تازی است و از همین رو ویسیلوفسکی رای به شکارچی بودن ساکولنیک می دهد (به نقل از: میلر ۱۳۵). در روایت پاتر نیز ساکولنیک (فالکون) شکارچی خوانده شده است (پاتر ۲۸).<sup>۱</sup> اما پس از ویسیلوفسکی، پژوهشگر دیگری به نام فسولود میلر<sup>۲</sup> با بررسی داستان های حماسی کاباردین ها (قبارتی ها)، از اقوام شمال قفقاز، نشان داد که این مشخصه های پهلوان جوان در برخی از روایت های مردمی این قوم نیز به چشم می خورد. از جمله در داستان «پشی<sup>۳</sup> بادینوکو» پهلوان نوجوانی توصیف می شود که چنین نشانه هایی دارد: جلو او ابری در حرکت است و پشت سرش پرندگان در پروازند، پشت اسبش گویی چادری گسترده است و شعله ای که اسب با نفسش بیرون می دهد هر چه راه باشد در خود می سوزاند، در دو سویش دو سگ شکاری در جست و خیز هستند، اسبش می جهد و در مسیر تنگ جاده آرام نمی گیرد. در حکایتی دیگر درباره پهلوان ناسرانژاکه نیز با پهلوان بچه سالی به نام آشاماز روبه رو می شویم که برای گرفتن انتقام پدر راهی میدان نبرد شده است و پیش از آن، مادرش را، با شور و التهاب، درباره مرگ پدر به سؤال و جواب کشیده بود. آشاماز سوار بر اسب پدر، با شاهینی که بر نوک شانهاش نشسته است و سگی که سینه به سینه اسب جست و خیز می کند، کاخ را ترک می گوید (شباهت های جالب توجه دیگری نیز میان داستان ناسرانژاکه و آشاماز و روایت های فارسی و روسی نبرد پدر و پسر دیده می شود). به این ترتیب، عنصری که برخی از پژوهشگران آن را شاخصه حماسه های غربی قلمداد می کردند، در ادبیات عامه کهن و حماسه های شرقی نیز به چشم می خورد.

توجهی که پژوهشگرانی مانند میلر به ادبیات عامه ملل قفقاز و همسایگان روسیه نشان دادند به نتایج بسیار جالب توجهی از منظر ادبیات تطبیقی منجر شد. البته خود میلر این کار را بیشتر به

1. Potter

2. Vsevolod Miller

۳. لفظ «پشی» در میان چرکس ها به معنای «رئیس، سرکرده» است.

علت یافتن مسیر احتمالی «سفر» درون مایه‌های حماسه ایرانی به روسیه انجام داد و می‌کوشید نقش متون واسطه در این انتقال را روشن کند، ولی بررسی تطبیقی این روایت‌های واسطه می‌تواند اطلاعات ارزشمندی نیز درباره خود شاهنامه، منابع آن و کم و کیف پردازشی که روی منابع اولیه صورت پذیرفته است، در اختیار ما قرار دهد. به عنوان نمونه، خشونت‌های که ساکولنیک نسبت به مادرش روا می‌دارد، در داستان‌های حماسی اقوام قفقاز نیز به شکل‌های مختلف، و اغلب در صحنه‌ای که پسر نام و نشان پدر را از مادرش می‌پرسد، نمود پیدا کرده است، مثلاً آشاماز، پهلوان یادشده کاباردینی، برای آن که مادرش را به افشای نام قاتل پدر وادارد، دست او را که پر از جو داغ است، فشار می‌دهد. آچیمز، همزاد قره‌چایی او، به همین شکل دست مادرش را با حلوای داغ می‌سوزاند (میلر ۱۲۷). اشاره گذرایی از تندی پسر با مادر در متن شاهنامه نیز حفظ شده و مایه شگفتی برخی از پژوهشگران (هفت منظومه حماسی ۳۱۹) شده است:

گر این پرسش از من تو داری نهان      نمانم تو را زنده اندر مهان  
بدو گفت مادر که بشنو سخن      برین شادمان باش و تندی مکن

این جلوه خلق و خوی تند پهلوانان نوجوان در بسیاری از روایات قفقازی با اشاره‌های دیگری نیز همراه است: نیروی خارق‌العاده آنان در کودکی دستاویزی بود برای شوخی با همسالانشان یا آزار و آسیب رساندن به آنان. در روایت سوانی‌ها، از دیگر اقوام قفقازی، آمده است که زوراب، پسر رُستُم، که در غیاب پدر بزرگ شده است، همسالانش را می‌زد و حتی به فرزندان پادشاه که کیکووز (قس) کیکاووس) نام داشت نیز رحم نمی‌کرد (میلر، ضمیمه، ۴۲). در روایت قرقیزی نبرد پدر و پسر، پهلوان نوجوان که ساییدلدا نامیده می‌شود با تلنگر زدن به پیشانی همبازی‌هایش موجب مرگ آنان می‌شد (همان ۱۴۶-۱۴۷). در برخی از این روایات، کسانی که پهلوان نوجوان توصیه می‌کنند که به جای آزار دیگران به جست‌وجوی پدر درآید و به این صورت است که او به «بازجویی» از مادر روی می‌آورد، و در روایاتی دیگر، علت آسیب رساندن او به کودکان دیگر آن است که بچه‌ها او را به علت نداشتن و نشناختن پدر به تمسخر می‌گیرند و الفاظ ناپسند درباره او به کار می‌برند. مشابه چنین صحنه‌ها و حوادثی را در برخی از تومارهای نقالی شاهنامه نیز می‌بینیم (زریری ۱۶۳). مقایسه این روایات مختلف از یک سو نشان می‌دهد که سهراب، به احتمال زیاد، در منابع عامیانه مورد استفاده فردوسی یا دیگر شاهنامه‌نویسان چهره‌ای متفاوت با سیمای شاهنامه‌ای خود داشته و این تغییر شخصیت یکی از دخل و تصرف‌هایی است که هنگام تبدیل ادبیات عامه به ادبیات هنری صورت پذیرفته و روایتی ابتدایی و صیقل‌نخورده را به تراژدی فاخری مبدل ساخته است. از سوی دیگر، بر پایه چنین صحنه‌ها و اطلاعاتی که در شاهنامه فردوسی موجود نیست می‌توان نتیجه گرفت که برخلاف نظر رایج، حماسه ایرانی، باز با قید احتمال، از مسیرهایی غیر از شاهنامه فردوسی نیز بر روایات

حماسی اقوام همسایه و غیرهمسایه تأثیر گذاشته و منبع عامیانه مشترک، و شاید واحدی، در کار بوده است که پیش از سروده شدن شاهنامه فردوسی در میان اقوام دیگر نیز رواج داشته است. روایت‌های روسی و قفقازی نبرد پدر و پسر همچنین اطلاعات جالب توجهی دربارهٔ تهمیمه، مادر سهراب، به دست می‌دهند. در روایت روسی تأکید می‌شود که ایلیا و مادر ساکولنیک در دشت (که در بیلیناها محل نبرد است) «با هم رویارو شدند و نیرویشان را محک زدند». این نیروی پهلوانانه مادر ساکولنیک که قادر به هماوردی با پهلوانی مانند ایلیاست، در سیمای تهمیمه، شاهدختی احساساتی و نرمخو، به چشم نمی‌خورد، هرچند باز در بسیاری از روایات گوناگون شاهد سیمای پهلوانانهٔ مادر یل نوجوان هستیم. در روایت پشاهوا، از اقوام ساکن در شرق گرجستان، پس از آنکه پسر به جست‌وجوی پدر برمی‌آید، «مادر برای آنکه نیروی پسر را بسنجد جامهٔ مردان بر تن می‌کند و سر راه را بر پسر می‌گیرد. میان پسر و مادر نبردی در می‌گیرد و در پایان پسر مادر را بر زمین می‌افکند، ولی پیش از آنکه او را بکشد گیسوی زن باز می‌شود و جوان مادر خود را از موی او باز می‌شناسد» (خالقی مطلق ۱۹۷). در این روایت گذشته از آشنایی مادر با فنون رزم، شباهت شیوهٔ فاش شدن هویت او به داستان گردآفرید نیز توجه برانگیز است. در روایت پیش‌گفتهٔ قرقیزی نیز زن و مرد پهلوان به نبرد با یکدیگر برمی‌خیزند و تنها پس از آن است که رابطه‌شان به ازدواج و زاده شدن پسر می‌انجامد. باز در تومارهای نقالی شاهنامه گاه با سیمای متفاوت و پهلوانانه‌ای از تهمیمه روبه‌رو می‌شویم (هفت منظومهٔ حماسی ۳۲۰). این سیمای منظومه‌هایی حماسی مانند تهمینه‌نامه‌ها (رک. هفت منظومهٔ حماسی) تکرار می‌شود و امکان پیش کشیدن این فرضیه را مطرح می‌کند که تهمیمه نیز، در روایات کهن‌تر از شاهنامهٔ فردوسی، سیمایی پهلوانانه داشته و باز در جریان تبدیل روایت‌های عامیانه به ادبیات هنری دستخوش تغییراتی در خصیصه‌هایش شده است. ریشهٔ «تهم» در نام او نیز این فرضیه را تقویت می‌کند.

### نتیجه‌گیری

آنچه گفته شد، نه پاسخی قطعی به پرسش‌های موجود دربارهٔ کم‌وکیف روابط متقابل میان حماسهٔ ایرانی و متون حماسی سایر اقوام ملل، بلکه صرفاً کوششی است برای نشان دادن یافته‌ها و اطلاعاتی که این گونه پژوهش‌های تطبیقی می‌توانند در اختیار کارشناسان قرار دهند. بزرگ‌ترین مشکل در این مسیر گستردگی فراوان منابع است. در روسیه حدود ۷۵ گونهٔ مختلف از بیلینای نبرد پدر و پسر ثبت شده است که هریک از آنها ممکن است حاوی نکاتی بسیار ریز، ولی مهم باشد. ترجمه و بررسی همهٔ این روایت‌های مختلف کاری است دشوار و وقت‌گیر. اگر روایت‌های قفقازی، قرقیزی، قزاقی، استونیایی و... را هم به این تعداد بیفزاییم گستردگی کار دوچندان می‌شود. تازه این فقط بخش کوچکی از منابعی است که برای یافتن پاسخ‌های جامع باید بررسی شود.

همین نمونه کوچک روایت‌های روسی و قفقازی نشان می‌دهد شمار روایت‌های غربی و شرقی از نبرد پدر و پسر بسیار بیش از آن است که در کتاب پاتر گرد آمده است. اطلاعات ما در مورد منابع هندی و واسطه‌های آن بسیار اندک است. متون پهلوی و اوستایی را نیز باید به این مجموعه علاوه کرد و تنها با بررسی کامل چنین پیکره مطالعاتی عظیمی است که می‌توان ادعای پاسخ یا فرضیه‌ای جامع کرد. ترجمه بیلینای روسی و بررسی تطبیقی آن با حماسه ایرانی فقط گام کوچکی از این مسیر صعب و طولانی است.

با این حال، از همین بررسی مختصر نیز می‌توان به نتایج و فرضیه‌هایی دست یافت. نخست آنکه شباهت‌های موجود در جزئیات ریز متون فارسی و روسی نشانه آن است که این حماسه‌ها، مستقیم یا با واسطه، با یکدیگر در ارتباط هستند و شباهت‌های آنها را نمی‌توان با تصادف یا همسانی شرایط تاریخی - اجتماعی توجیه کرد، ضمن آنکه این ارتباط، به احتمال زیاد، پیشینه‌ای کهن‌تر از شاهنامه فردوسی دارد و دست کم به آن محدود نمی‌شود. با این فرض، از طریق بررسی نسخه‌ها و روایت‌های حماسی ملل دیگر، از جمله روس‌ها و اقوام قفقاز و آسیای میانه، می‌توان بخش‌هایی از منابع اولیه (عمدتاً عامیانه) شاهنامه‌سرایان را بازسازی کرد و بدین ترتیب، تا اندازه‌ای، به دیدگاه و شیوه پردازش هنری آنان در فرایند تبدیل آثار ادبیات عامه به متون هنری پی برد.

### پی‌نوشت‌ها

- (۱) در روسیه قدیم، در مسیرهای ورودی و خروجی در بیرون از شهرهای بزرگ، قراولگاه‌هایی برپا می‌کردند که وظیفه‌شان نگهبانی از شهر در برابر تهدیدهای خارجی بود.
- (۲) ساکولنیک در زبان روسی نام خاص رایجی نیست، بلکه واژه‌ای است بر ساخته از ریشه *СОКОЛ* به معنای «شاهین» و به همین دلیل است که گاه در منابع انگلیسی‌زبان، از جمله در کتاب پاتر، این نام را به صورت Falcon ترجمه کرده‌اند. از آنجا که در برخی از سطور این بیلینا لفظ شاهین در معنای عام آن برای اطلاق به پرنده نیز به کار رفته است (مثلاً در سطر ۸)، ترجیح داده شد در برگردان فارسی از همان نام «ساکولنیک» استفاده شود.
- (۳) ویرستا واحد قدیمی مسافت در روسیه، معادل ۱/۰۶ کیلومتر.
- (۴) واژه‌ای گرفته شده از «آتا»ی ترکی (به معنای پدر) که در میان قزاق‌ها به فرمانده و ریش سفید اطلاق می‌شد.
- (۵) دابرنیا میکیتیچ یا نیکیتیچ پس از ایلیا مشهورترین پهلوان حماسه‌های روسی است. تقریباً شکی وجود ندارد که سیمای حماسی دابرنیا از روی شخصیتی تاریخی به همین نام پدید آمده است که دایی شاهزاده ولادیمیر، آورنده مسیحیت به روسیه، و ناصح و مشاور او بود (بیلیناها ۵۲۶). دابرنیا در اغلب بیلیناها پهلوانی خردمند، آداب‌دان و خویشتن‌دار معرفی شده است که به لطف همین ویژگی‌ها معمولاً وظیفه مذاکره با دشمن را بر عهده می‌گیرد.
- (۶) آلیوشا پاپویچ، در کنار ایلیا و دابرنیا، حلقه سه پهلوان برتر حماسه‌های روسی را تکمیل می‌کند. وجه تمایز او که کشیش زاده است، گذشته از بی‌باکی، علاقه به عیش و نوش، لافزنی و شکم‌پرستی نیز هست. این سه پهلوان موضوع بیشترین شمار بیلینا‌های روسی را به خود اختصاص می‌دهند.

- (۷) جالب توجه است که نام این دو برادر و پدرشان صورت روسی نام سه حواری مسیح، لوقا، متی و پطرس است.
- (۸) زن راوی هر قدر تلاش کرد، نتوانست نام سایر پهلوانان را به خاطر آورد، ولی گفت که پیش تر نام هرسی نفر را به یاد داشته است (توضیح گردآورنده و ثبت کننده بیلینا).
- (۹) لفظ «گراد» که در پایان نام بسیاری از شهرهای روسیه به چشم می خورد، صورت کهن واژه «گورود» (Gorod) به معنای «شهر» است. در این جا افزوده شدن «گراد» به نام کی یف حال و هوایی حماسی به آن می دهد، مشابه آنچه فرضاً در «ایران شهر» یا «تهران شهر» احساس می شود. کی یف در اغلب بیلیناها، مطابق با شرایط تاریخی واقعی، قلب و پایتخت سرزمین روس به شمار می آمد و منظور از «شهر» در سطر دوم بیلینا نیز قطعاً کی یف است.
- (۱۰) در این دو جمله از همه «دشت» های حاضر در بیلیناها روسی نام برده شده است: «دشت پهناور»، «دشت کولیکوا (کولیکوا)» و «دشت ساروچینا». «دشت پهناور» و «دریای آبی» از جمله عبارات وصفی ثابت و نمادهای فولکلوریک هستند که معمولاً بر پنداره «دوردستی» دلالت می کنند. «دشت پهناور» - مرز خودی و بیگانه است. در آن فقط نبرد ممکن است. دشت ساروچینا نیز به همین شکل به مرزی دوردست اشاره می کند. نام آن، به احتمال زیاد، از واژه Saracen زبان های اروپایی وارد روسی شده است. این واژه که نزد یونانیان باستان، از جمله بطلمیوس، برای اطلاق به سرزمین های شمال شبه جزیره عربستان به کار می رفت، در قرون وسطی معنای عام «عرب» و «مسلمان» را یافت. دشت کولیکوا ناحیه ای تاریخی است در میان دو رود دُن و اُکا، که قوای متحد روس به فرماندهی دیمیتری دانسکوی در ۸ سپتامبر ۱۳۸۰ در نبردی سرنوشت ساز سپاه مامای، بیگلربیگی اردوی زرین، را در آنجا در هم شکستند و روسیه را به طور کامل از زیر یوغ مغول ها و تاتارها آزاد کردند. کولیکوا در بیلیناها دشتی نسبتاً نزدیک به کی یف، پایتخت سرزمین روس در آن زمان، قلمداد می شود و معمولاً محل مجازات پهلوان های بیلیناها بود.
- (۱۱) جزیره ای افسانه ای در قصه های روسی.
- (۱۲) شهری در حدود هفتصد کیلومتری جنوب شرقی مسکو.
- (۱۳) سنگی در افسانه های روسی که خاصیت های شفابخشی و جادویی دارد.
- (۱۴) نام مادر ساکولنیک از ادغام دو ریشه «زلاتا» به معنی «طلا» و «گارا» به معنی «کوه» ساخته شده است. در روایت های دیگر نام های دیگری مانند لاتیگورکا، لاتیمیرکا، سمی گورکا (از دو ریشه «هفت» و «کوه»)، گورینینکا، سیویریانینچنا (از ریشه «شمال») و شهبانوی آن سوی رودخانه دُن نیز برای او ذکر شده است (مینورسکی ۳۶۱-۳۶۲).

## منابع

- خالقی مطلق، جلال (۱۳۶۱)، «یکی داستان است پر آب چشم: درباره موضوع نبرد پدر و پسر»، ایران نامه، ش ۲ زمستان، صص ۱۶۴-۲۰۵.
- زریری، عباس (۱۳۶۹)، داستان رستم و سهراب: روایت نقالان، ویرایش جلیل دوستخواه. تهران، توس.
- مختاریان، بهار (۱۳۸۶)، «تهمینه (تهمیمه) کیست؟» نامه فرهنگستان، ۹/۳ پاییز، صص ۱۵۰-۱۷۹.
- مینورسکی، ولادیمیر (۱۳۶۹)، «حماسه ملی ایران و ادبیات عامیانه روس»، ترجمه غلامعلی سیار. آینده. س شانزدهم. ش ۸۵. مرداد-آبان، صص ۳۵۳-۳۷۰.

هفت منظومه حماسی (۱۳۹۴). تصحیح و تحقیق رضا غفوری، تهران، میراث مکتوب.

- Миллер, Вс.Ф. (1892) *Экскурсы в область русского народного эпоса*. М.: Типография И.Н.Кушнерева и Ко.
- Miller V.F. (1892) *Diversions into Russian folk epic*. Moscow: Typography of I.N.Kushnerev.
- Potter M.A. (1902) *Sohrab and Rustem: The Epic Theme of Combat between Father and Son*, London: David Nutt.
- Пропп В.Я. (1958) *Русский героический эпос*. Изд. 2-ое, испр. М.: гос. изд. художественной литературы.
- Propp V.J. (1958) *Russian heroic epic* (in Russian). 2<sup>nd</sup> edition, revised. Moscow: State publication "Khudozhestvennaya literatura".
- Былины. (1988) под ред. Ф.М.Селиванова. М.: Сов. Россия.
- Bylinas. ed. (1988) by F.M.Selivanov. Moscow: Soviet Russia.

